

شدم در حلوت^۱ و پرواز کردم
 برون حستم ردام آب و دانه
 چهار چار مادر بار هشتم
 علم بر عالم بالا کشیدم
 فشاندم دست بر ایوان عرا
 کشیدم رین مصق حاکدان رحمت
 ر شهرستان میا در گذشتم
 چراغ راع علسوی در گرفتم
 سات بعش را در چرخ بستم
 فرو خواندم برو درس^۲ الهی
 چو حم حام معانی در کشیدم
 برون حستم رحلوت و اله و مست
 ردم چرخ می برین گردنده دولاب
 نگردیدم نه گرد هفت برگار
 رسیدم در مکان بی مکانی
 که حواحو حوش را نگدار و نگدر
 که آن در با که عالم موح است
 هرا لمه که پنداری که است
 نظر در شمع کن پروانه نگدار
 قلم در نقش کش بر یاد نقاش
 درین بودم که از نور الهی

برین سر آشیان پرواز کردم
 به ناع سدره بودم آشیانه
 حدیث نه پدر بر یح نوشتم
 فصای عالم بالا ندیدم
 بهادم پسای در بستان حصرا
 ردم در قصر شاه احترام تحت
 به سروستان میو بر گذشتم
 طریق ناع قدسی بر گرفتم
 شدم با قطب و در حلوت بستم
 بدانستم زبان مرع و ماهی
 ر ملک حم علم برتر کشیدم
 فشاندم بر سرا پای جهان دست
 فگندم دوبر ناموس در آب
 شدم با ثنات چرخ در کار
 شیدم از زبان بی ربانی
 جهان را حاک راه انگار و سنگر^۳
 برون از چار حد کن فکادست
 نگر کر ره بیفتی کان سراست
 حدیب گنج گو^۴ ویرانه نگدار
 وگر بقتی کسی نقاش خود باش
 مهور گشت از مه تا به ماهی

شیلیم از فرار قصر روزگار
 نظر کردم سوی بالاو پستی
 درآمد ناگهان از بیت معمور
 درآمد سوی گلزار معانی
 شقایق را گل از رخ پرورق^۱ ریخت
 مرا گمت ای مه اررای^۲ توتابی
 چو آوردی بدین^۳ بستان سرارحت
 مکن مرل بدین عالی از ایک
 پر از طاووس احصر وام بستان
 صغیری زن برین شش کاح^۴ نه سر
 نه حدلامکان یک ره گذر کن
 مبارل قطع کن عمری و من بعد
 فرود آ بر حباب قطب عالم
 سین در حیل او ادهم سواری
 رهی در عالم معنی سلاطین
 ابو اسحق شمع جمع اقطاب
 رده در بارگاه نامگذاری
 به صورت ملک درویشی گشاده
 علم داران او نگرفته عالم
 سوادى از نرات او شب قدر

بدای هاتف^۱ عیبی که هشدار
 چو مه تابنده دیدم ملک هستی
 سروشی حصروش در قه^۲ نور
 چو طوطی دم رد از شکرشانی
 حدایق را در ارباب بر طبق ریخت
 حور از پیمان^۳ طعت شرابی
 ردی در حیم^۴ کروبیان تحت
 برون بر محصل از ملک ملایک
 مکن پرواز ازین پیروزه بستان^۵
 عبوری کن برین به کاح شش در
 پس آنگه ران مکان عزم سفر کن
 به استمداد رحمت و طالع سعد
 که ملک وحدت^۶ او را شد مسلم
 نگر در راه او شلی شکاری
 گدای مرشد الدبیا والدین
 امام عابدان همت محراب
 چو ابراهیم کوس شهریاری
 به معنی تاح سلطانی نهاده
 علم برده برین پیروزه طارم
 روان از سکه^۷ او مدره بدر

۱- ب روی ۲- ب درین ۳- ب در
 ۴- ب شاح ۵- ب عالم

۱- ب ساهد ۲- ب طبق
 ۳- ب (ب) این است و است قبل است

فلک سطری ر دیوان کمالش
 سپهر از مطحش پیری طلق دار
 قمر مشعل فروری در^۱ رباطش
 سحر شب حیری از ریر چراغش
 مه شب گرد اوراق پوش شامی
 به چهره مالک دیار رسوده
 چو کرحی در جهان قرب معروف
 ملک علم الهی خوانده بر وی
 کتاب مرشدی تکرار کرده
 به بندش هر سحر در قصرش شد
 به یمن همتش در فصل بیسان
 سپهدار سپاه اولیا اوست
 عمار کوی او هر صبح حور شنید
 بود روحش مریدی از دل پاک
 چراغ مرقش چشم ثواقب
 بهاده آسمان از مهر اور
 مسم از حالک در گاهش عاری
 تم تازی ر فرش^۲ حاقاعش
 مرین در سه هم چون حلقه خود را
 مده یا رب چو حالک ره نه نادم

جهان شطری ر ایوان حلالش
 حور از سقایه اش یک طاس زر کار
 صاحب اشاکت روی از بساطش
 شب بیلوهری ریحان باعش
 بهاده بر درش روی علامی
 ولی دینار پیشش حور^۲ رسوده
 و رای لامکانش حای مألوف
 فلک درس سماوی رانده بر وی
 به ارشادش حرد اقرار کرده
 درستی^۳ ر دهد سلطان حاور
 نوا و برگه یاد شاح عریان
 خطیب مسر محدود علا اوست
 به میل زر کشد در چشم ناهید
 سپهرش سرمه دانی بر سر حالک
 گلاب ترشش اشک کواکب
 به نام قبه اش محوقی از زر
 روانم ر آتش شوقش شراری
 سرم حاروب فراشان راهش
 برون کرده ر خاطر بیک وند را
 به آخر روی بر خاکش بهادم^۵

۱- ب از ۲- ب مار ۳- ب درست ۴- ب شوق ۵- در

سنة (ب) این است و است بالا است

چو بی کارم مراد در کار او کی
 چو صیدش گشته ام بردارم از خاک
 در آن حصرت درم کی برگشاید
 اگر در راه او نامم بداند
 دلم بی سکه او کی پذیرد
 دهم چون شمع نور از خانه او
 اگر حاتم به دست دیو دادم
 مکن در زیر پای محتم پست
 چو از عالم ردم در دامش چنگ

متاعم در حور ناراز او کی
 سر رنگار چرخ از خاطرم پاک
 که سلطانان نامی بر بیاید
 بود سنگم ر هر نامم که خواند
 که قلسی را به یک حو برنگیرد
 ولی گر ناشدم پرواسه او
 چو حرم شد ملک هستی به نام
 چو در دستم نگین مرشدی هست
 میفشان آستیم سر دل تنگ

حطاب نا ناد بهار و ارسال و دت به حصرت ولایت

پناه شیخ حوس قطب الاولیا صراح

الاصمیا امین الملة والدین الکارروبی

رحمه الله علیه^۱

الا ای ناد گلووی بهاران
 المیب برگس محمور بیمار
 غیر آمیر عطاران سان
 بشیر سک بین پیک مارک
 سات بوستان پرورده تو
 سیمب همدم مشک تناری

ر سسل کله سد گل عداران
 چراغ افروزش حیران اشجار
 تنق سد عروسان گلستان
 رمین را حاک پابت^۲ تاح تارک
 دل لاله بدست آورده تو
 پر آتش از دم عود قماری

۱- ب که ۲- ب حطاب نا ناد بهاران و ارسال عبودیت به حصرت ولایت
 پناه شیخ حوس قطب الاقطاب شیخ الاسلام اعظم المال امله والدین الکارروبی قدس
 الله روحه ۳- ب حاک راهس

چراع روح را حوش بوی کرده
 تویی برقع گشای چهره گل
 روان آب گشته روش از تو
 تو رجش آب را چون نادرانی
 به آخر مرکب حمشید بودی
 به کنعان بوی پیراهن رساندی
 دمی راحت رسان روح ما باش
 چو از آتش دلان می آوری یاد
 عیان دل کجا بر تمام از تو
 امین ملة والدين^۴ شیخ اعظم
 معین الحق سرالله فی الارض
 مقیم راه رو قطب یگانه
 امام الواصلین سرحیل اوتاد
 محیط بقطة افعال و تفصیل
 مگس ران وثاق او سروشان
 قمر قرصی سپیدست از سماطش^۵
 روان يك قطره آب از مشرب او
 سقهای الهی بار رانده
 کشیده حمامه در نقش طبیعی
 الا ای پیک رب حوران مهحور

ر انعام مسیحا بوی برده^۱
 گره بد شکیح رلف^۲ مسل
 شده مشکین هوای گلش از تو
 تو درس چشمه را چون آب حوایی
 هواداری به مرغان می نمودی
 فسون مصر بر یعقوب حوآندی^۳
 دوا سار دل محروح ما باش
 دلم حوش می شو، ناز حوست ناد
 که بوی پیر خود می یابم از تو
 مه روح حقیقت کهف عالم
 که تعطیمش بود در اهل دین فرص
 چراع شش رواق همت خانه
 و خودس رنده قابون و ایحاد
 مدار مرکز ارشاد و تکمیل
 عمار افسان دلش سر پوشان
 فلك يك كاسة سر از رباطش
 حرد يك طفل حردار مکس او
 ورقهای ریاضی بار حوآنده
 رده حظ در مقامات بدیعی
 که چون، وسی بهدت طایر طور

۱- ب کرده ۲- ب حمد ۳- ب رانندی ۴- ب امن الملائکة
 ۵- ب سماطش

قدومت راستی بورور عشاق
 بکن مهر من دلخسته کاری
 در آن بستان حصرا آشیان سار
 نه میدان حقیقت شهسواری
 در^۱ اقلیم ابو اسحاق شاهی
 در خلوت سرا بر خلق بسته
 زبان او زبان بی ربانی
 عاری در ربای از خاک راهش
 جهان را حمله در پای تو نام
 که روی از چشمه حیوان نتابی
 که عسل آری نه آب رندگانی
 بر افشان آستین بر ما سوی الله
 دم عیسی برین حسته روان دم
 ور آب دیده ام نهشان^۲ گلانی
 بگو ما بلبل آوایان^۳ آن ناع
 بود بالان و بر دل کوه بالان
 به بوم عشق شو تا نار گردد
 و شایده دست بر بالا و پستی
 دلی چون بحر در بر کرده در خوش
 در آن پرگار همچون نقطه پر کار

تویی آرام بحش جان مشتاق
 گرت بر کاروان افند گذاری
 علم دان حضرت علیا بر افراز
 بین در ملک و وحدت تاحداری
 ر برح بوعلی دقاق ماهی
 چو گنجی رفته در کجی بسته
 مکان او مکان بی مسکابی
 بر آور سر ر طرف حایماهش
 که آن را توتیای دیده سارم
 ولی کین^۴ شربت آن ساعت بیابی
 گهی راه مقام حصر دابی
 ورت بر آستان او بود راه
 نه ناد آر از من خاک در آن دم
 ر سور سیهام سمای تابی
 چو کردی آشیان بر طرف آن راع
 که حواحو تاک ای^۵ صاحب کمالان
 و گر نا مرع هم پروار گردی
 جهانی بین جهان از ملک هستی
 گروهی سر سر گویای^۶ خاموش
 همه باقطب چون سیاره در کار

۱- ب و ر ۲- ب این ۳- ب افشان ۴- ب آواران
 ۵- ب اس ۶- ب حوای

رهی گمش که به چرخش طلسمت
 کسی چون شمع روی ارمهر بر قام
 دلم از چرخ سرکش دستارین برد
 گرم بر فقر بخشد پادشاهی
 وگر نا حرقه او عشق سارم
 من آندم سر به گردون بر کشیدم
 چو روح سر آستان او بهادم
 روانم شمع حلوتنگاه او ناد

در تارخ ولادت خویش گوید و نمودار اوصاف^۴

فلکی در وقت ولادت و نکوهش دوران افلاک

شه ححرکش پروره^۵ ایوان
 بحدی آورده رخ بر عزم بححیر
 فلک تیر از کمان بیرون جهانده
 در آن سرل دو کرکس آشیان سار
 هزار آوای این پروره گلش
 به بوننگاه کیوان کرده آهنگ
 وگنده چرخ کژ رهبار^۲ خود کام
 سپهدار فلک ترک سان کش
 به تیغ تیر چون شیر شمساک
 در آن چشمه که ماهی رفته در تار

چو رد زرین علم بر کاح کیوان
 نشانده در^۶ بر کوهی سرتیر
 شه و دستور بر یک قله رانده
 به سوی عین رامی دیدها مار
 که باشد برح شاهیش نشیمن
 رده در دلو چرخ آنگون چنگ
 به شادروان هر مر تحت بهرام
 فتاده ماهی از سهمش در آتش
 رده دسال از درهای افلاک
 قصا دوش فرس سموده از^۸ آب

۱- ب بود ۲- ب اس ۳- ب ندس ۴- ب وصاع ۵- ب
 پروره ۶- ب بر ۷- ب خود رهبار ۸- ب در

به چشم عقل دیده مرد کامل
 کشیش دیردیرن هندوی پیر
 بدان پیری نرون افکنده شدیر
 شده قاصی القصة همت کشور
 به فال سعد درس آغار کرده
 سه سهمش از سهام افتاده در چنگ
 برید تیر رو برداشته راه
 کشیده ناده رحشده از طاس
 برین میسو [ی] میا فام زر کار
 شبرور الف از مه شده کاف
 رسیده ماه دو الحجه^۳ به عشرین
 رهحرت ششصد و هشتاد و به سال
 وگر عقدت ر رومی می گشاید
 ورت خودیرد حردی می دهد دست
 وراز ریح ملکشاهی سگالی
 دو صدرا سبط کن وانکه دوشن جهام
 رپران پرن کس چندست و آن خون^۵

سرعول از سر شاح^۱ عوامل
 چورای هند کرده رای بححیر
 رنوده گوسعد ترک خون ریر
 به حرگاه مه از کاح دو پیکر
 سر صدوق حکمت بار کرده
 گشوده شست و برده^۲ آب حرچنگ
 به قصر تیر مشی برده سگاه
 به حوشه نرفشانده حرعه از کاس
 چو آدم گشته گندم را خریدار
 وگنده آهوی شب ناه از ناف
 به نام آورده گردون حشت ررن
 شده بسحاه رور از ماه شوال
 دو افرون بر هزار و ششصد آید
 یکی را طرح کن از ششصد و شست
 شده هفده ر دی ماه حلالی
 که روش گرددت سال ملکشاه
 که از پیر آید این باریح بیرون^۶

- ۱- ب سرعول بر شاح ۲- در سح۳ (ب) محو است ۳- در سح۳
 (ب) محو است ۴- ب دی حجه ۵- ب کان چندست و این خون
 ۶- سح۳ (ب) این مصراع را ندارد و در دیال مصراع اول این بیت آمده است
 آمد حروف هفت هکل بحوم حرح را این بود مدخل

من از کتم عدم برداشتم راه
 بر کوهی در آن دم بر کمر بود
 رحل کو بود طالع را خداوند
 پدر محمود کرد آن لحظه نامم
 چو محمود از به معنی سر فرارم
 از آن از تیر^۱ بی مهران جاهل
 چو از حورشید دارد طالعم نور
 چرخست این چنین آشفته کارم
 سی دیدم حمارین چرخ ناکس
 از آن بر تیره روری دل بهادم
 برو و حواحو و هیأت چند گویی
 نکلی محو کن بحول طالع
 بگردان روی ازین گردیده دولاب
 یا سیارگان را مل درکش
 در سیرین سپهری نال بر کن
 به بر آتش حور عود ناهید
 سرو دمال این طیاره بهگس
 بشوی از به پدر دست ای برادر
 سه دختر بر فرار بخش نگذار
 سر عول سپهر از دوش مدار
 چراگه در^۵ حصیصی گاه براوح

سمن راز و خودم شد چراگاه
 شهشاه فلک زین سپر^۱ بود
 به برج نره بود افاده در بند
 ولی من خود نمی دانم کدامم
 علام هندوی رلف ایازم
 سان گوسمدم بیم سمل
 ز مهر مه رحان یکلم سم دور
 چرا کاری چنین آشفته دارم
 ندانم تاچه خواهم دید ازین پس
 که از اختر ندین روز او فادم
 شمارین علم بی قانون چه حویی
 مه دل بر اشارات^۲ مطالع
 ده سوان کس ازین کوره سراب
 توانت را به پای پهل درکش
 ر طاووس فلک حلحال بر کن
 بگر از جنگ گردون خام حور سید^۴
 کلاه از نازک سیاره بهگس
 مر نام چهار چار مادر
 و گر خواهی به قطب چرخ بسپار
 روان شیر چرخ ازین بردار
 برون بر ورق و ایمن شوارموح

۱- ب کمر ۲- ب تبع ۳- ب اشارات و ۴- ب حمشد

۵- ب پیاره ۶- ب بر

ولی جان کی توان برین ورد طه بردن
 کرویک نقطه ستوان دید بر کار
 که شش پیحی بود عین دعایی
 بر صاحب دلان گورمت او گبید
 نه در کف الحصبش هست رنگی
 و گربش است مشغول ساتست^۱
 شود هر مه چوماهی گیری از در
 گهی^۲ آماسد و گاهی گذارد
 نه گردون میکشندش حورو گندم^۳
 شود سوریده چون گندم بر آدر
 چرا پیوسه دارد چنگ درمشت
 ترارو داربست و گاو بانی
 که گیرد از حواقین فلک ناح
 چو روشن ناردانی شیرناست
 که آراند صیف میدان انجم
 کمین بر عقربی یا دسه داری^۴
 کرو گیرد سعادت فال پیورور^۵
 ولی ماهی فروشت و کمان گر
 تصایف بحومت بحث کرده

درین کشتی شاید جان سپردن
 چه بیسی نقش این گردنده پرگار
 مگو از پیح و شش گریار مایی
 حدیث انجم و قصر ربرجد
 نه در طمع فلک بیسی درنگی
 اگر قطست معرور ثباتست
 فمر کو بر لب دریای احصر
 نه هرچنگی که دارد چند نارد
 و گر چه مشی سلطان انجم
 چو فلسی سرخ سد در برابر
 بوا سار سپهر ارغون پشت
 که کارش پیتس ارناب معانی
 شه پیوره گون آتشن تاح^۶
 گرارروی شرف صاحبقرایبست
 امیر ترک تار قصر پنجم
 کند پیوسه بر ویران حصاری
 حکیم فیلسوف دانش افروز
 قصا حواید نه نامش سعدا کبر
 رحل کوهست پیری^۸ سال حورده

۱- ب حور ۲- ب و گربش است ادبهر هواتست ۳- ب کمی
 ۴- ب حور گندم ۵- ب شه پیوره تحت آهین ناح ۶- ب کمین
 با عرب بادیه آری ۷- ب فرور ۸- ب پیر

اگر سربانتك^۱ هندی رباست
 مرن حوا حوصعیر ارنام این کاج
 هر آن نقشى کریں گسند بروست
 درین بیعوله نتوان حواب کردن
 مشوساکن درین دهلیز حرپشت
 بیفگن بار و بار از دل سدار
 ورقهای ملك تا چند حوابی^۵
 که گر گویى ملك مملوك راهست
 چرا عبرت نگیری رین عبادت
 ر شادروان مه تا برح ماهی
 به آحر نام حویش ارنامه بهگند
 هر آن کامش که بود اردل بدر کرد
 خدايست آنك داتش راهمايست

به آحر دلو دوری سرشاست^۲
 چو بلبل تابه کی حوابی برین شاح
 طلسم آن که می داند که چو بست
 ورین مشرب شاید آب خوردن
 که س کس را^۳ که چون حر درو وحل کست
 ورین لوك روان محمل پرداز^۴
 سقهای ملك تا چند رابی^۶
 و گر حویى ملك^۷ مملوك شاهست
 که فرصت این عمارى را عمارت
 کسی کورا^۸ مسلم گشت شاهى
 ورق را در شکست و حمامه بهگند
 ورین مرل به ناکامی مهر کرد^۹
 خداویدیش را چون و چرايست

در موعظه و وصف کتاب و بارح و عنایات گوید

بیا ای بار و ار یاران مپرهیر
 اگر یاری دل یاران نگه دار
 چو می بیسی مکن نادیده ما را
 چه ند دیدی که بیکان بد بسید

گل^{۱۰} صد برگی ارناران مپرهیر
 که یار آست کونگر بردار یار
 که هستی همچو نور دیده ما را
 و گر بسید حر در خود بسید

- ۱- ب بانك ۲- ب دلودور هر شناست ۳- ب سی کس را
 ۴- ب سدار ۵- ب رابی ۶- ب حوابی ۷- ب و گر گویى
 ملك ۸- ب کسی را کو ۹- سحۃ (ب) بدس حا پایان می پندرد
 ۱۰- م گلی

بر بیگانان از خویش کم گوی
 کسی را دیده مردم می شمارد
 چو ره ره خویش را مستور حواید
 اگر گوهر بود از سنگ عارش
 از آن اثر آید از آفاق بر سر
 کجا چون حم زبان مرع دانی
 چو همدم بیستت در ملک هستی
 چو مهر آن دم شوی سلطان احم
 برین حر پشته نتوان برد محمل
 میں آن ماه را کر مهر نورست
 درین نه جدول پیرویه پرگار
 مقم این چرخ کز بار حفا کش
 اگر رای برهن سحت سستست
 کریمان را سروسودای زربست
 چو گل دادی ردست از حار مدیش
 شراب تلح اران شیرین گوارست
 مطیع چرخ پیر کیسه کش باش
 رح از و برانه پیمودن چه تانی
 به حان دادن رح حانان توان یافت
 یا حوا حو به ترک حوا حگی گیر
 متو در تاب اگر سوری بیانی

چو مرهم یافتی از ریش کم گوی
 که چشم خویشتی بیسی بدارد
 سپهر پیر بر گاووش نشاید
 کند دور زمانه سنگ سارش
 که در نا را فرون داند به گوهر
 مگر یک مرع را سیمرع حوانی
 مسیحا وار دم در کش که رستی
 که هم چون ناشک دورافتی مردم
 درین بیعوله نتوان کرد مرل
 که مه چون بدرگشت از مهر دورست
 بیسی نقطه ای کان بیست بر کار
 بود کورو کودار گردش خویش
 به در کیش معان آخر درستست
 گرم آست کش پروای سر بیست
 چو کردی ترک گنج از مار مدیش
 که بیماران عم را سارگارست
 و گری روطمع مرگر و حوتش باش
 که گر ریحی بری گنجی بیانی
 به درد دل دوا ی حان توان یافت
 برو آزاد باش از حوا حه و میر
 که هم روری حگر سوری بیانی

گشایشها سی در بستگیهاست
 سکندر را به آه صحگاهی
 از آن رانش گیراند شیران
 عرب است کورا گوشه‌ای بست
 چه بیکو گفت آن استاد نقاش
 سپهر سیمگون کایمه سیماست
 اگر در دیده نقشت خوب باید
 جهان بقدی که دادستت به آغار
 فلک را در به دریا می سپارد
 از آن حوروریا در خانگه بست
 محاب از ناد پا بر چرخ راند
 چو کان ارتیشه خواهد بودش درد
 چنان بهتر که هر گوهر که دارد
 از آن دیده به دامی در فتاند
 سرشک از سر کشد از مردم خویش
 چو گل با دوستان گر شاد ناشی
 تو خون نک خودرین مررع نکاری
 چگونگی مهر می خویشی را بحم
 اگر بر خاک بیسی سایه خویش
 ماش ای حواحه خون آینه خودس
 شه گردون چو نامه مهر و ورد
 دل از قطب شمالی بیر بردار

دشاک تن درستی جستگیهاست
 مسلم شد سپیدی تا سیاهی
 که اردودی شود صد دوده ویران
 حراب آن شهر کابحا توشه‌ای بیست
 که خود نقاش نقش خویشش باش
 درو بیك و بدت چون روور پیدا است
 رح از آینه تابیدن شاید
 بدان روش که رووری گیردت نار
 که خون وقت آید از چشمش بر آرد
 که قالی باه پشمش در کله بیست
 شه احکم به تبعش بر دراند
 چرا گوید بدیسان آهن سرد
 به دست خاک ند گوهر سپارد
 که پیش مردمش آبی نماید
 سان خویشان راندش از پیش
 چو سرو از بوستان آزاد ناشی
 یقین می‌دان که يك خو برداری
 که باید مردمی از دیو مردم
 مشو در آتش از همسایه خویش
 ولی هر چیر کان بیسی رحود بین
 درستست این که دیاری بیررد
 که او با دختر بعشست در کار

همی بیسم کسی را در رمانه
 چو مه خوئی سوی بالانظر کن
 چرا دریا چنان در خویش عرقست
 اگر ماهیت ما را نداند
 تو چون روشن بکردی حال ما را
 من آن گنجم که در ویرانه باشم
 سا طوطی که من گویش کردم
 سا خاموش کر من شد سخن گوی
 چه دانی کیس بیانا چون بریدم
 دلم بس خون لعل ار جان بر آورد
 تو با شیرین لبان در قد رس
 به رورم هم سخن حر عشق نامه
 ترا تا دود دل کم بر بیاید
 وگر در تیره شب ماهی بیابی
 عم دل دامن حانت بگیرد
 درین گردانه رورق چند رابی
 اگر خواهی که خون گل خوش بر آبی
 کسی مرل به طرف لاله راران
 گل مشکین دم چون دم بر آری
 در حمت به رویت برگشاید
 برن معسوره علوی گلر کن
 سر گنجینه حمشید برگیر

که باشد بر میان از این گرانه
 وگر ماهی به سوی ما گلر کن
 که از درنا صدق بسیار فرقت
 ازین پس خویش را دریا بخواهد
 کجا دانی درین بحر آشا را
 من آن شمعم که ما پروانه باشم
 سا طالب که من خویش کردم
 رس گونا که بر دم در سخن گوی
 که این ساعت بدین مرل رسیدم
 که یاقوتی چنین از کان بر آورد
 من فرهادوش در سنگ سفتس
 به در شب هم ریان بیرون رحامه
 چو صبح خون فشان دم بر بیاید
 لب جان بحش دلخواهی بیابی
 سیاهی آب حیوانت بگیرد
 ورین دفتر حکایت چند خوانی
 به نوروری به گل چیدن در آبی
 رنی گلننگ بر نانگ هزاران
 گل شادی رخسار عم بر آری
 مه عید از شب قدرت بمایند
 درین مقصوره قدسی نظر کن
 شب تار از رخ حورشید برگیر

کف دست گلیم از طور سمای
 درو فرشی سان پر طاووس
 به هر طرفی ارو ناعی شکفته
 رطب بر محل و محل از حار حالی
 نگاری ماه و ش در قه نور
 به عیسی گشته آستن چو مریم
 کشیده خط ریحان گرد سرین
 دری در ناع پیروزی بهفته
 سرین چشمه آب رندگابی
 رده بر تحت هر مر تحت پرویز
 در انگشتش نگیزی حابی از زر
 مه و حور شید حام و ساقی او را
 شکفته گل به گسرد نار گاهش
 شه سیارگان با شیر در جنگ
 رچس سر بر کشیده سه حق نور
 ر محرت با و میم و دال روه
 عار فکرت از طاعت بشویم
 به پایان آمد این نظم همایون
 گرت ناید که اعدادش ندایی
 مکرر کن که گردد بر تو روشن
 که جای گنج در ویرانه باشد

در ستان سرای حور نگشای
 بین قصری چو شادروان کاووس
 به هر کجی درو گنجی بهفته
 گهر در گنج و گنج از مار حالی
 بهاری حوش بطر چو نرو صه حور
 نئی جان محش بکر عیسوی دم
 مهبی سیمین بدن چون شمسه چین
 گلی از ناع نوروری شکفته
 اگر حویی حیات حاوداسی
 به شاهی ماند این نظم دلاویر
 به سر بر تاج سلطانی ر گوهر
 سریر از لعل نواس حافی او را
 همه ترکان نوروری سپاهش
 صبر بود و قمر میرانش در چنگ
 رسیده موک مصور معور
 بهرور حیم و از مه دال روه
 و گر خواهی که روش تر بگویم
 دو صد نره صدوسی گشته افرون
 چو این ابیات دلکش را بحوایی
 علام حویش را ناسرو و گلش
 مگو کین بحر بی دردانه باشد

مخواستش شعر کس شعر است گویی
 فلک تا ازرقی باشد به مطر
 بسید نظم در شیرین کلامی
 گروهی موبدان دانش افروز
 چه هست پیش اهل رای و تمکین
 شکرکان لذتش چندیس باشد
 دهنم دم که مرغان سحر حیر
 سحهای کهن اهل معاسی
 هر آن شمعی که سورد تا سحرگاه
 مه سی روز را تابی باشد
 سخن خون آب راندن درفشایست
 سی سارند ازین دستان بوایم
 سدم لب چونار از شرح این راز
 من آن دریا دل گوهر هشام
 نکو دایم بهای گوهر خویش
 دل افروزی که پروردم به حاش
 اگر بیکست بد چون دایمی اورا
 برو تا می توانی آفرین گوی

به سحر است این کف موسست گویی
 جهان تا عصری باشد به جوهر
 چو حواحو هیچ شاگرد بطامی
 مرا گویند کای مرع حگرسور
 گل و بورور را بویس و رامین
 به برد حسروان شیرین باشد
 ندارید این بواهای دلاویر
 بهد افسانه های باستانی
 فرو میرد به آهی سرد ناگاه
 گل پژمرده را آبی باشد
 و گری قصه گفتن قصه حوا بیست
 ولیکن من ندین ره^۱ در بیایم
 که گفتن خوش نمی باشد در خود بار
 که باشد حاصل دریا و کاسم
 ولی بتوان شدن قیمت گر خویش
 بهادم نا تو چون گل^۲ در میباش
 و گر خود بد بود کی حوا می اورا
 که نادا آفرین بر آفرین گوی

۱- در نسخه (م) پس از این بیت آمده است
 کسی گلدسته ای زین سان بستمت

۲- م در ۴- م جان

که نازار گل و ریجان شک.

در حسب حال خویش با ممدوح و حائمت کتاب گو ندا

چو این طیاره را پرواز دادم
به صورت چشم معنی بار کردم
در دایم به عالم سرگشودم
حراح از در دریایی گرفتم
ریاحین بر سر صحرا و شامدم
قصص بر تن بدر ایتم شکر را
فرودان کردم این شمع شب افروز
مگس در حوش بود و شهد بسیار
گرفتم ناده روشن ر حورشید
ر حام لایرالی مست گشتم
و گندم تیر و ترک کیش دادم
که تا چند این عروس نار پرورد
گلی کورا سی در ساع بسند
گرم شادی کون عمحوار گردد
بر افشام گل سوری به سورش
سر از میسوی میانی بر آرم
پرسم زور بیک از سعد اکبر
فرود آرم ز نام ابن الدکارا
یکی را از برای مدح ساری

طیور طور را آوار دادم
به معنی کار صورت سار کردم
به دایم عالمی را در گشودم
ر لؤلؤ حط به لالایی گرفتم
لالی در کف دریا و شامدم
چو اشک از دیده به گندم آگهر را
هالالم بدر گشت و تیره شب روز
شکر در تنگ ماند و قند در بار
ردم گلناینگ بر گلزار حبشید
خودر خود بست گشتم هست گشتم
شدم بی خویش و با خویش او فتادم
به ریز دامش پهان توان کرد
فروریزد گزار شاحش بچسند
سعادت با ارادت یار گردد
بیارایم چو برهنگاه حورش
علم بر قصر بالایی بر آرم
ر گردون نار دایم حال احتر
بحوانم رهرة دستان سرا را
یکی را از پی بریط نواری

مگر هم قاصی پروره حرگاه
 مداد آرد شب مشکین شماه
 دم صبحش نماید عطر سایی
 ریش بر سر فشانده صبح روپاش
 کشد کحلش فلک در بر گس مست
 بگویم تا به هنگام عسروسی
 بحواهم تاح لعل از شاه حاور
 ستام حلقه گوشش ر پروین
 فرو پوشم لباس آسمایش
 چو گردد طالع فرخنده یارم
 ولیکن چون قصایر کار خود بود
 در آمد لشکری از راه اندوه
 جو رلف خوب رویان کار عالم
 برد ره بیستی بر ملک هستی
 سیهر سرکش از دستم بیهگند
 تنم را از توانایی جدا کرد
 سرد از کار و از کارم بیداحت
 شبی در بر دو سالم بسته بودم
 حراعی تره در پشم بهاده
 حوس حسان شده مرغ شب آویر
 سب - یحوروه - یون عیحه دلسکه
 چه نلیل دیده بر گل نار کرده

به پیروزی سدد عقد آن ماه
 بویسد تیر مشی مهر نامه
 شود مشاطه حورشید خطایی
 کند نقش و نگارش طبع نقاش
 بهد کف الحصیش رنگت بردست
 سارایند قصر آسوسی
 بحونم از هلالش یاره در
 کم تحتش راحم گوهر آگس
 بر آرم همچو گنج شایگانیش
 به یک اختر به دامادش سپارم
 زمانه بر سر نار از خود بود
 بر آمد ظلمت ظلم از پس کوه
 پریشان و مشوش گشت و درهم
 فراح آمد محال تنگدسی
 رحام دور سر مستم بیهگند
 به تیمار و بلایم مبتلا کرد
 به یک گردش رپرگارم بیداحت
 چو شمع صبحدم نشسته بودم
 حگر خون از دل ریشم گشاده
 دم از ستان رده باد سحر حیر
 سوادى از گل و بورور در چنگ
 بوا از پرده دل سار کرده

شده همدم نسیم بوستانم
 رطوبت حویث مدخل می گشودم
 سفیه پیش و دریا می بریدم
 رطب راحار در پا می شکستم
 چو شاه حاور از مشرق بر آمد
 به ناده لعل میگون آب داده
 چو شمشادش شکمخ طره بردوش
 کشیده احام می چون صبح حدادان
 چو سسل صد شکن در رلب شستش
 مرادید آن دریا سفته در پیش
 ر یاقوتم شرابی لعل در داد
 به مطلق کرد گوهر پاشی آغار
 سوش این می که شکر می و شابی
 ید بیضا به ثندان می بمایی
 ترا دستیست در لؤلؤ و شادان
 به بوک حمامه بحر و بر گرفتش
 چه نقشست آن که اردبانهودی
 اگر صد سال در باعی بشیست
 ر طارم دی به بارار آمدم مست
 چو دانستم که از گنجینه تست
 که هر گوهر که در آن بحر دیدم

هم آوا گشته یاد دوستانم
 در آن مطومه مدخل می نمودم
 صدف درد دست و گوهر می کشیدم
 به شیرینی شکر را می شکستم
 مهم چون آفتاب از در درآمد
 به صدق شام شگون تاب داده
 لش حدیده بر سر چشمه نوش
 گشوده گوی زرین از گریبان
 تریحی زر پر از عسره دستش
 ر حویث و آشاد رسته بر حویث
 چو طوطی مرع حاتم را شکر داد
 که ای جوهر فروش رسته زار
 نگیر این در که گوهر می چکایی
 ریاحین از گلستان می بمایی
 مثال شمع بر پروانه خواندن
 به صمصام زبان کشور گرفتش
 چه آست این که اردریا گشودی
 گلی رین گونه بر شاخی بشیست
 از آنم یک دو حرو افتاد درد مست
 به دری کان ر درح سینه تست
 روان در رسته مژگان کشیدم

که دادند آن می بوشین به دستم
 که در نورور بر گل می سراید
 که آرد سحده اش نتحانه چین
 روا باشد چمان بی آب هشتن
 به حانه مانده بکرو حصم بسیار
 مقامش گور باشد یا بر شوی
 بسی شاهان کمندش حواستاری
 دهندس سر فراران جهان باح
 به دسان این ترم کرد بر سار
 به دامن کردمش بر سر گل افشان
 به آب گل رح گلش چه شویی
 مکن آتش که من آب روانم
 ارو آید بسیم لطف دستور
 گل احلاص معلوم آورد بار
 ر جام دولتش مستی نمایم
 صبرم گشت چون تیر آسمان گیر
 سر حاکم شود پر سره و کشت
 بود آن شاح را برگ از شایش
 که هر گوهر که بسی دارم ارتاح
 به دورانش ردم حرگه بر افلاک
 سرم ماسد ابرار چرخ بهراشت
 تم بر راه فرماش عباریست

حیر داری کر آن دم بار مستم
 مرا دستان بلبل ران خوش آید
 به نام کیست آن قصر بو آیین
 به نوروری گلی شاداب کشتن
 عروسی چون گل سوری به رحسار
 هر آن دختر که او باشد وفاجوی
 اگر چه آب پری پیکر که داری
 ولی هر کس که بر سر باشدش تاح
 چو آن طوطی نوای بلبل آوار
 من از سنان سرای رای رحشان
 که ای گل گونه روی بکویی
 مدم بادم که من کوه گرامم
 اگر باشد صمیرم روصه حور
 وگر گردد و خودم حاک گلزار
 چو در عسرت گه هستی در آیم
 به یمن مدحتش گشتم جهان گمر
 گرم چرخ از گل قالب کدحشت
 ارو سر برسد شاح و فایش
 بیم مست کش معهور و مهراج
 من آتش بهاد افزاده بر حاک
 مرا او هم چوناد از حاک برداشت
 دلم از بحر احساس بهاریست

اگر بربک رسد چون حورعه حاتم
 درین بودم که بختم گشت بیدار
 در آمد قاصدی اقبال نامش
 که می‌خواست ترا محدود عالم
 مثال داد کای مرغ جوش آوار
 بوا بر سار کن چون بلبل امروز
 ز تو گل‌های فردوسی نمودن
 چو اقبال بویید شادی آورد
 گرفتم ناده لعل از لب یار
 برفتم همچو تر از مرل ماه
 ز سر کردم قدم ماسد^۱ پرگار
 زمین بوس و زیر شرق کردم
 رسانیدم به آصف حاتم حم
 رده گردن فرار همت کسور
 به معنی گوهر کان امارت
 سپهر سروری و کوه تمکین
 عراقی بستی نورور زوری
 بهال قدر او را سدره شاحی
 حور یاقوت رنگش لعل^۲ حاتم
 فروران اختر روح معالی
 چو شد عواصن این بحر گهر حیر

بود پر ناده مدحش دهاسم
 فروران گشت صبحم ارشبتار
 شده از فرحی شادی علامش
 حدیو شه نشان دستور اعظم
 بدین بستان سر اشو آشیان سار
 که هنگام گلست و روز نورور
 ز ما درهای محمودی گشودن
 ز سد عم خط آزادی آورد
 چو مرغ مست کردم عرم گلزار
 به فال مشتری بر داشتم راه
 زدم چرخ بران در دایره وار
 به گوهر بحر و کان راعرق کردم
 نمودم مهر مهر ارنقش حاتم^۳
 سر تعطیم بر به قصر شمس در
 به صورت سروستان و رارت
 پناه ملک تاج دولت و دین
 همایون طلعتی کشور فروری
 جهان حساه او را روضه کاحی
 مه‌قله شیش لعل ادهسم
 حواهر بخش درج لایرالی
 به دامن کرد چون بحر گهر زیر

به هر بیتم بهای خانه‌ای داد
 کنارم هم چو دریا پر گهر کرد
 چو کوهم در کش عازای پوشید
 سرم بر چرخ رنگاری رسانید
 چو اختر بر سوم گوهر نشان کرد
 به گاه حلوه چون طاووس رقاص
 و رانگه بار درویشم ندیدند
 به لب روی رمین را نقش ستم
 دعا را حم ردم در حلقه موی
 قلم بر صورت افلاس رساندم
 زبان را پس به مدحش برگشادم
 در وقت روشن از نور حدایی
 محیط از بحر احسان تو یک دم
 جهان از گلش حاه تو وردی
 کهبه سده اعط تو گوهر
 چو عفا گشته بر قاف آشیان سار
 ردیوان خانهات یک قصر در کار
 درست در کشد ماهی به میران
 موشح شد به القاب همایون
 گرش جوانی و گر رانی تودایی
 نگه دارش به بار ناریمان

به هر يك قطره ام در دانه‌ای داد
 چو صبحم آستین پر سیم‌ورر کرد
 رحلت از سرم تا پا پوشید
 دهم داد و نه ده داری رسانید
 چو انرا، احرا و ادرارم روان کرد
 اشارت کرد تا که پیکری خاص
 حیثت دار در پیشم کشیدند
 من خاکمی چو ناد از جا بحستم
 بنا را بر گرفتم پس رده از روی
 به حمدش سوره احلاص خواندم
 شدم چون موی و در پایش فتادم
 که ای طی کرده خودت نام طایی
 صا از گلش لطف تو یک دم
 سپهر از عرصه قدر تو گردی
 کمینه حادم خلق تو عسر
 به دوران تو حور تیر پروار
 رهی شش چار طاق همت بر نگار
 به دار الصرب خودت چرخ گردان
 رشعری نگردد شعرم چو اکون
 به نام تست این محبوب حابی
 مسم حودس به چشم خورده بیان

سر آوردم به کام دوستانش^۱
 برون کرده سر ارایوان حمشید
 ایارم عاقبت محمود گشته
 که سربنی ناح کردن کش باشد
 که حرم مدح توام کام زبان بیست
 می صافی کند از جام زر بوتس
 ر مشکاة سپهر آموسی
 فلك نقاش چوب خرگهت باد
 به معنی جسم و حایت حست و حور
 که دست و دلت عمان و حیجون
 حوادب را ر بهت دست کوتاه
 برای روست بچسم جهان دور
 قدم بر فرق همورنگ بادت
 به شادی فال اقبال بو پیورور
 به پیوری ورق را در شکستم

که پروردم به کام دوستانش
 عروساں صمیرم بیس چو خورشید
 به هرت فال من مسعود گشته
 سرم بی حاک کویت خوش باشد
 زبانم بی مدیحت کامران بیست
 الا تا صبح ز پاش گهر پوش
 شود تانان چراغ سدروسی
 ملك فراش صحن درگهت باد
 به صورت دست و کلک^۲ موسی و طور
 دوات و حمامات ماهی و دوالون
 سپهرت خرگه و بهت جوان ماه
 جهان ظلمات و رای روشنت نور
 قمر نعل سم شربنگ بادت
 به دولت زور میمون تو بورور
 به پیوری چو نقش نامه ستم

حرره اصعب عنادیه النمان
 محمد بن عمران الکرمانی
 عمر الله دیونه و ستر عیونه

قوس

www.KetabFarsi.com

«اشخاص»

ابوب ۱۵-۲۵۵	۶
ب	آدم ۱۹-۶-۲۷۳
بانک ۱۳۸-۲۷۶	ا ، ۵۰-۷۷-۸۲-۲۸۶
بایریدسظامی ۸	آل عمران ۶۶
بحیرا ۲۱۴	الف
بخت افروزی رومی ۱۶۵-۱۶۹-۱۷۸	ابراهیم ۵۰-۲۶۷
۱۸۰	ابن یامس ۱۲۲
بروه ۱۳۸	ابو اسحاق کارروبی ۲۶۵-۲۶۷-۲۷۱
برهن ۲۷۷	درس ۲
بلقس ۲۵۵-۲۳۴-۲۹۹	ادعم ۱۱
بوعلی ۲۷۱	اردقی ۱۳۸-۲۸۱
بهرام ۱۵-۱۶-۴۶-۶۱-۸۱-۱۱۸	ارسطو ۴۵-۱۳۸
۱۳۸-۲۵۸-۲۷۲	اسکندر ۱۱۹-۱۲۱-۱۹۵
بهراد ۶۱-۶۲-۶۳-۶۴-۶۶	اسما ۱۲۲
بیژن ۴۲-۴۷-۵۰	اسماعیل ۵۰
ب	افریدون ۸۱
پرور ۲۶۳-۲۸۰	افلاطون ۵۷-۲۴۵
پریزاد ۶۱-۶۲-۶۳-۶۴-۶۵-۶۵	اقبال ۲۸۶
۲۱۵-۲۲۴-۲۲۹-۲۵۵	ابوری ۱۳۸
پیروز ۴۳-۴۷-۷۲-۱۱۸-۱۲۰	انار ۲۷۴-۲۸۸
۱۲۵-۱۴۰-۱۶۹-۲۵۴-۲۵۶	ارح ۸۱-۲۵۸-۲۶۳

۲۷۵	۲۶۰-۲۵۸-۲۵۷
حصر ۱۸-۲۵-۲۶-۳۵-۸۱-۱۱۹	س
۲۱۹-۱۷۶-۱۴۷-۱۳۲-۱۲۰	تھمن ۴۷
۲۵۰-۲۴۰-۲۳۵-۲۲۶-۲۲۴	ح
۲۷۱-۲۶۷-۲۶۵-۲۵۵	۱۱-۱۰
حصر وہ ۱۱	جمال ۱۰۶-۱۰۷-۱۰۹-۱۱۰
حلیل ۶-۲۱۴	۱۱۱
خواجو ۱۵-۱۷-۷۱-۱۰۲-۱۱۴	(حم) ۴-۵-۱۰-۱۴-۱۶
۱۶۵-۲۶۶-۲۷۱-۲۷۳-۲۷۶	۲۶-۲۷-۳۷-۴۰-۴۲-۵۹-۶۰
۲۸۱-۲۷۷	۶۱-۶۷-۷۴-۷۶-۷۷-۸۱-۸۲
خواجہ ۵۳-۵۴-۶۴-۶۸-۱۷۱	۱۲۷-۱۳۱-۱۳۹-۱۶۴-۱۶۵
۲۷۸	۱۸۱-۱۸۳-۱۹۷-۱۹۹-۲۰۸
د	۲۲۲-۲۲۹-۲۳۴-۲۴۰-۲۴۱
دارا ۲۵۵	۲۵۵-۲۵۸-۲۵۹-۲۶۰-۲۶۴
دانش افروز ۲۴۴-۲۴۵-۲۴۷-۲۴۸	۲۶۵-۲۶۶-۲۶۹-۲۷۰-۲۷۷
داود ۱۶	۲۷۹-۲۸۲-۲۸۶-۲۸۸
دستان ۴۲	حبیبہ ۱۱
ر	جوہری ۱۳۸
رامن ۵-۷۳-۱۲۲-۱۶۰-۲۳۰	جہان افروز ۳۰-۳۱-۳۲
۲۸۱-۲۴۲-۲۳۴	پور ۳۶-۲۵۹
و	ج
رس العابدین ۵۰-۵۱-۵۳	جیبال ۲۵۷
س	ح
سعد ۱۲۲	حاقان ۲۹-۳۶-۸۱-۱۳۷
سکندر ۴۵-۲۰۹-۲۱۹-۲۲۱-۲۴۱	حاقی ۱۵
۲۷۸	حسرو ۱۸-۳۳-۶۰-۶۷-۹۹-۱۰۲
سلم رومی ۱۳۲-۱۳۳-۱۳۴-۱۳۷	۱۰۷-۱۲۲-۱۲۵-۱۳۷-۱۴۷
۱۳۸-۱۴۱-۱۴۲-۱۴۴-۱۴۷	۱۶۰-۱۶۹-۲۰۹-۲۳۳-۲۵۲

عراقی ۱۸-۱۴۶-۱۶۵-۲۸۶
 عسجدی ۱۵-۱۳۸
 عظیم الروم ۴۵-۱۷۹-۱۹۳
 علی ۵۰-۵۲-۵۳
 مصری ۲۸۱
 صبی ۵-۱۷-۱۹-۲۵-۴۵-۴۹-۷۱
 ۱۲۵-۱۳۸-۱۵۴-۱۷۳-۱۹۹
 ۲۱۴-۲۲۵-۲۲۷-۲۴۷-۲۵۵
 ۲۶۵-۲۷۱-۲۸۵
 و
 فرخ زور ۱۵۵-۱۵۳-۱۶۹-۱۸۹
 ۱۹۲-۱۹۳-۱۹۴-۲۰۵-۲۰۶
 ۲۰۸-۲۱۱-۲۵۴
 فرهاد ۳۳-۷۴-۸۸-۹۹-۱۰۳
 ۱۴۵-۱۴۷-۲۱۰-۲۱۹
 فریدون ۲۵۸-۲۵۹-۲۶۴
 معنور ۲۶-۲۹-۳۶-۲۵۷-۲۵۹
 ۲۸۵-۲۸۵
 سرور ۱۴۲
 ق
 قارون ۱۵-۲۵
 قناد ۲۶۵
 قطران ۱۳۸
 قیصر ۳۳-۳۶-۳۷-۳۸-۴۲-۴۵
 ۴۶-۵۹-۱۱۶-۱۲۱-۱۳۱-۱۵۳
 ۱۶۷-۱۷۵-۱۷۷-۱۷۸-۱۸۱
 ۱۸۲-۱۸۶-۱۸۹-۱۹۰-۱۹۱
 ۱۹۳-۱۹۴-۲۰۵-۲۰۶-۲۱۰
 ۲۱۱-۲۱۳-۲۱۴-۲۱۶-۲۲۵

۱۴۹-۱۵۰-۱۵۱
 سلیمی ۱۳۱
 سلمان ۶-۵۰-۵۵-۶۱-۸۹-۱۲۲
 ۱۳۸-۱۹۹-۲۰۵-۲۵۵
 سنائی ۱۳۸
 سیاوش ۱۹۹
 ش
 شل رنگی ۱۸۱-۱۸۲-۱۸۴-۱۸۷
 شلی ۱۱-۲۶۷
 سرف ۱۰۷
 سروان ۱۳۵
 سروین بن سروان ۱۲۶-۱۳۵-۱۳۱
 ۱۳۳-۱۴۲-۱۴۵-۱۴۶-۱۴۸
 ۱۴۹-۱۵۰-۱۵۱-۱۵۵
 سمرین ۳۳-۷۴-۸۸-۹۹-۱۰۳
 ۱۰۷-۱۲۲-۱۲۳-۱۳۱-۱۴۰
 ۱۴۷-۱۶۰-۲۱۰-۲۳۳
 سہار ۲۰۵-۲۰۴
 ص
 صاحب الارمان ۲۴۷
 ص
 سخاک ۱۹۹
 ط
 طایی ۲۸۷
 طعل ۷۸-۱۰۵-۱۲۲
 طمعور ۱۰
 ع
 عدرا ۱۲۲

ل

لیلی ۱۴۶-۱۴۰-۱۲۲-۷۴-۳۳
۲۲۶-۲۰۱

م

مائی ۹۰۱
محبوب ۱۴۰-۱۰۷-۱۲۲-۷۴-۳۳
۲۴۶-۲۲۶-۲۰۱-۱۸۷
محمد ۵۵-۵۳-۵۰
محمود ۲۸۸-۲۷۴
مرم ۱۷۷-۱۵۴-۱۳۸-۱۲۰-۳۶
۲۸۰-۲۴۱-۲۲۷-۲۱۴-۱۹۹

مسح ۱۳۸-۳۶-۷-۶

ملکشاہ ۲۷۳

منصور جراح ۱۱

موجہر ۱۳۸-۱۳۰-۲۶

موسیٰ ۲۸۸-۲۸۱-۲۷۰-۱۹۷-۱۶
مہدی ۲۴۷

مہر ۸۸-۸۷-۸۶-۸۵-۸۴-۸۱

۹۹-۹۷-۹۶-۹۵-۹۳-۹۰-۸۹

۱۰۶-۱۰۵-۱۰۲-۱۰۱-۱۰۰

۱۱۷-۱۱۵

مہراج ۲۸۵-۲۵۷

مہران ۱۰۳-۸۱-۷۷-۷۶-۷۵

۱۱۷-۱۱۵-۱۱۴

مہران مہر سب ۲۲۵-۲۲۴-۲۲۱

۲۲۷

مہر مان ۸۹-۸۸-۸۷-۸۴-۸۳-۸۲

۹۷-۹۶-۹۵-۹۳-۹۲-۹۱-۹۰

۱۰۲-۱۰۱-۹۹-۹۸

۲۴۰-۲۳۰-۲۲۸-۲۲۷-۲۶۲

۲۴۲-۲۴۱

ن

ناررومی (شیخ الاسلام) ۲۶۹

کاووس ۲۸۰-۲۳۲-۸۸-۶۷-۲۶

کرحی ۲۶۸-۱۱

کسری ۲۶۳-۶۶

کلیم ۲۸۰-۶

کمال ۱۱۲-۱۰۹-۱۰۷-۱۰۶

کتقاد ۲۶۰-۴۲

ی

گرکین ۴۷

گشتاسب ۱۳۹

گل ۴۳-۴۰-۳۹-۳۸-۳۷-۳۳-۳۰

۷۴-۷۳-۵۹-۵۸-۵۷-۴۷-۴۴

۱۱۹-۱۰۴-۱۰۳-۷۷-۷۶

۱۶۷-۱۵۹-۱۵۴-۱۵۳-۱۲۶

۱۸۸-۱۸۷-۱۸۶-۱۸۵-۱۷۹

۱۹۵-۱۹۳-۱۹۱-۱۹۰-۱۸۹

۲۰۶-۲۰۴-۲۰۰-۱۹۷-۱۹۶

۲۲۱-۲۲۰-۲۱۵-۲۱۴-۲۱۲

۲۲۸-۲۲۷-۲۲۶-۲۲۵-۲۲۳

۲۳۴-۲۳۳-۲۳۲-۲۳۱-۲۳۰

۲۴۳-۲۴۲-۲۴۱-۲۳۶-۲۳۵

۲۵۷-۲۵۵-۲۵۴-۲۵۱-۲۵۰

۲۶۴-۲۶۳-۲۶۲-۲۶۱-۲۶۰

۲۷۸-۲۷۷-۲۷۶-۲۷۰-۲۶۷

۲۸۵-۲۸۳-۲۸۱-۲۸۰-۲۷۹

گورنگ ۱۴۲

۲۲۶-۲۲۴-۲۲۱-۲۲۰-۲۱۹
 ۲۳۵-۲۳۳-۲۳۱-۲۳۰-۲۲۷
 ۲۴۴-۲۴۲-۲۴۱-۲۴۰-۲۳۶
 ۲۵۶-۲۵۵-۲۴۸-۲۴۷-۲۴۵
 ۲۶۳-۲۶۱-۲۶۰-۲۵۸-۲۵۷
 ۲۸۶-۲۸۴-۲۸۱-۲۷۱-۲۶۴

و

وامق ۱۲۲

وس ۵-۷۴-۱۲۲-۱۶۰-۲۳۰

۲۸۱-۲۴۴-۲۴۱-۲۳۴

ه

هاروت ۳۶-۸۹-۹۶-۱۰۸-۱۰۹

۲۳۷-۲۳۲

هانون ۷۸

هرقل ۲۳-۴۵

هرمر ۲۲۰-۲۵۸-۲۶۰-۲۷۲

۴۸۰

ی

ناقوت ۱۳۲-۱۳۷

نقوت ۱۵-۳۷-۶۰-۷۱-۱۲۲

۲۷۰-۲۵۵

یوسف ۶-۸-۲۰-۲۸-۳۷-۶۰

۶۷-۶۸-۶۹-۷۱-۸۲-۱۰۲

۱۲۱-۱۲۲-۲۰۵-۲۲۵-۲۶۵

مهر صب ۴۷-۴۸-۵۶-۵۸-۷۲-۷۶

۱۰۳

ی

بحاشی ۱۳۸

بصر عیار ۱۵۵-۱۵۶-۱۵۸-۱۵۹

۱۶۱-۱۶۲-۱۶۴

بصر ۱۵۵-۱۵۶-۱۵۸-۱۵۹-۱۶۰

۱۶۲-۱۶۳

بظام الملك ۸۲

بظامی ۱۳۸-۲۸۱

بسرود ۱۵

بوح ۲-۲۲۵

بودر ۲۳۱

بورور ۲۷-۳۰-۳۱-۳۸-۳۹-۴۰

۴۱-۴۴-۴۷-۴۹-۵۶-۶۱-۷۲

۷۵-۸۱-۱۰۳-۱۰۹-۱۱۷

۱۱۸-۱۲۲-۱۲۵-۱۲۶-۱۳۲

۱۳۳-۱۳۵-۱۳۷-۱۳۹-۱۴۰

۱۴۲-۱۴۵-۱۴۶-۱۴۹-۱۵۰

۱۵۱-۱۵۲-۱۵۴-۱۵۵-۱۶۵

۱۶۷-۱۶۹-۱۷۰-۱۷۵-۱۷۷

۱۷۸-۱۸۰-۱۸۱-۱۸۵-۱۸۶

۱۸۷-۱۹۰-۱۹۴-۱۹۵-۱۹۷

۱۹۸-۲۰۰-۲۰۶-۲۰۸-۲۰

۲۱۱-۲۱۲-۲۱۳-۲۱۴-۲۱۵

۲۱۸